

شعر و زندگی

تجزیه دیدگاه روحی در هنر طی دهه‌های اخیر مشترکاً به دست واژه‌شناسان، روزنامه‌نگاران و شاعرانها پیش رانده شده است. این‌که ما امروزه حتی همدیگر را در نمی‌یابیم، این‌که من با شما پیرامون یک شاعر زمان و زبان خودتان نه آسان‌تر می‌توانم صحبت کنم تا یک مسافر انگلیسی درباره آداب و رسوم و جهان‌بینی یک قوم آسیایی واقعاً چیزی را می‌تواند بشناساند، از دشواری و زشتی بزرگی سرچشمه گرفته است که اذهان غبارخواری در فرهنگ ما پدید آورده‌اند.

نمی‌دانم آیا در انبوه و راجی‌های خسته‌کننده درباره فردیت، سبک، اندیشه و حالت و مانند آن‌ها ضمیر هشیارتان به این حقیقت دست یافته است که ماده شعر واژگان‌اند و این‌که یک شعر بافت بی‌وزنی است از واژگانی که به کمک نظم، نوا و محتوای شان خاطره به دیدنی و خاطره به شنیدنی را با عنصر حرکت پیوند می‌دهند و حالت روحی دقیقاً توصیف‌ناپذیر و بسیار گویا و گریزانی را پدید می‌آورند که آن را حالت می‌نامیم. هنگامی که آن واژگان به این تعریف آسان‌ترین هنرها راه خود را بازمی‌یابند، چیزی مانند بار آشفته ضمیر را از خود برمی‌دارند. واژگان همه چیزند، واژه‌هایی که با آن‌ها می‌توان دیده و شنیده را به هستی جدیدی فراخواند و آن‌ها را بر اساس قوانین الهام‌شده به عنوان یک محتوی نمایاند. نه از شعر به زندگی راه مستقیمی وجود دارد و نه از زندگی به شعر. واژه به عنوان حامل مضمونی از زندگی و واژه مشابه خیالی‌ای که می‌تواند در یک شعر بنشیند، مانند دو دلو بر چشمه‌ای، غریب نسبت به هم و بر فراز هم به نوسان درمی‌آیند. هیچ قانون ظاهری باریک‌اندیشی و بیکار با زندگی و هرگونه اشاره بی‌واسطه به زندگی و هرگونه تقلید مستقیم زندگی را از هنر نمی‌داند، بلکه محال بودن ساده را می‌داند: این چیزهای سخت در آن‌جا همان قدر کم می‌توانند زندگی کنند که یک گاو ماده بر فراز درختان.

من از سخنان نگارنده‌ای بهره می‌گیرم که برابرم



I don't think you
I am tired after
nights and days
I am thirsty
very hum

هوگو فون هُفمانشتال

ترجمه آرش هنرور شجاعی

ژست‌های عشق و احساس مختفی در آن‌ها به سنت تبدیل می‌گردد، ژست‌هایی که بالت بی‌معنای معمول از آن‌ها ساخته شده است.

من «فردیت» هاین را خوب نمی‌توانم درک کنم که لحن خودی نداشته باشند، تا حرکات درونی آن‌ها را با یک ریتم اتفافی سازگار کنند. من نمی‌توانم اندازه‌های «اولاندی» و «آیشندورفی» آنان را دیگر بشنوم و بر گوش‌های زیر هیچ کسی که توان شنیدن آن‌ها را دارد رشک نمی‌برم.

لحن خودی همه چیز است؛ آن‌که از آن بهره نمی‌برد از آزادی درونی خاصی که کار را ممکن می‌سازد صرف‌نظر می‌کند. دلیرترین و نیرومندترین فرد کسی است که واژگانش را به آزادترین نحوی در شعر قرار دهد؛ زیرا هیچ چیزی سخت‌تر از این نیست که واژه‌ها را از پیوندهایی ثابت و نادرست‌شان بی‌بریم. یک پیوند نور دلیرانه و واژه‌ها شگفت‌انگیزترین ارمغان برای روان‌هاست و از پسرک آنتونیوس یا یک دروازه مقدس بزرگ هیچ کم ندارد.

ما هنرمندان را با واژه‌هایمان آزاد بگذارند، هم‌چنان‌که دیگران را در سنگ‌های سفید و رنگین‌شان، در مس پرداخته، در صداهای تصفیه‌شده و یا در رقص. ما را برای هنرمان بستانند. اما استادان بلاغت را برای اندیشه و تیرویشان و آموزگاران خود را برای خودشان و عرفا را برای مکاشفه‌هایشان. اما اگر آدمی باز هم اعتراف می‌خواهد، این‌ها دیگر در امر به‌یادسپردنی نزد دولتمردان و ادیبان و در اقرارها نزد اطبا و رقاصه‌ها و افیون‌خواران باید یافت: برای کسانی که نمی‌توانند مادی را از هنرمندانه تمیز دهند، هنر مطلقاً دستیاب عرضه نیست؛ اما برای آنان نیز مکتوب به‌اندازه کافی موجود است.

ناشناس ولی بسیار ارزشمند است: «ارزش شعر را معنای آن تعیین نمی‌کند (وگرنه شعر گونه‌ای خردمندی و تبحر می‌بود)، بلکه حالت است که ارزش آن را تعیین می‌کند، منظور از حالت مطلقاً شکل بیرونی شعر نیست، بلکه آن محرک ژرف در اندازه و نواست که بدان در همه زمان‌ها هنرمندان اصلی پیرو طبقه دوم از هم متمایز می‌شدند. هم‌چنین ارزش یک شعر به‌وسیله دستیافت مجردی، هرچند هم هنوز خوشبخت، در یک بیت، پاراگراف یا بخش بزرگ‌تری از شعر تعیین نمی‌شود. کنار هم نشان دادن واژه‌ها، ارتباط یک‌یک بخش‌ها با یکدیگر و نشأت ضروری هر بخش از بخش دیگر تازه شعر والا را می‌رساند.»

من بر این گفته دو نکته تقریباً بدیهی می‌افزایم: امر بلاغی که زندگی به کمکش به‌عنوان موضوع در صحنه ظاهر می‌شود و آن واکنش‌ها در زبان بر نام شعر هیچ ادعا و حقی ندارند. درباره آن تنها عامل تعیین‌کننده و گزینش واژگان و این‌که چگونه باید نشانده شوند (ریتم) همیشه در آخر نزد هنرمند آهنگ و نزد شنونده پذیرش دآوری می‌کند. این مسئله که تنها رقم‌زننده هستی شعر است اغلب ناشناخته می‌ماند. من در هیچ‌یک از سبک‌های هنری عنصری نمی‌شناسم که بیش از واژه صفت در نزد به‌اصطلاح شعرای نوتر آلمانی به نحوی شرم‌آور پنداشته شود. آن بی‌اندیشه یا با نقاشی مغرضانه‌ای که همه چیز را فلج می‌کند به کار برده می‌شود. اما نارسایی احساسی آهنگ‌دار از این هم کربیه‌تر است. به‌نظر می‌رسد که تقریباً هیچ کسی نمی‌داند که این اهرم همه تأثیرگذاری است. این بدین معناست که شاعری را می‌توان بالای تمام آلمانی‌های دهه‌های اخیر گذاشت، هنگامی که در باره‌اش بتوان گفت: صفاتی دارد که مرده‌زاد نیستند و ریتم‌هایی هرگز برخلاف خواسته‌اش به جایی نمی‌روند. هر ریتمی یک خط نامرئی آن جنسی که می‌تواند فراخواند، همراه دارد، هنگامی که ریتم‌ها بخشکند،